

خیزش کاوه آهنگر

رمز و راز و در پرده سخت گفتن درونمایه زبان اسطوره ایست. این زبان ذهن انسان را از ظاهر به باطن معطوف میکند و از گذشته ها به حال و از حال به آینده توجه میدهد و به درستی که بیانگر آرزوها ایدآل ها و آرمانهای یک قوم است. اسطوره ها غایت آرزوهای اقوام و آنچه ایشان به آن عشق میورزند و دوست میدارند تعریف میکند. شناخت اسطوره ها شناخت آرمانهاست و بی شک کاوه آهنگر از پرآوازه ترین اسطوره های پارسیست.

ماجرای ضحاک مردوش از شنیدنی ترین داستانهای شاهنامه اثر حکیم ابو القاسم فردوسی، این شاعر آزاده ایرانی است که در آن به کاوه آهنگر اشاره میشود و فردوسی این شخصیت را دوباره میپروراند تا امروز ما از آزادگی و دادگری کاوه درس بگیریم و زیر پرچم ستم و بیداد نرویم. باهم به مروری کوتاه بر این داستان میپردازیم.

مرداس از فرمانروایان قدرتمند عربی بود که پسری بد گوهر و بد ذات به نام ضحاک داشت. ضحاک با همفکری شیطان که در لباس پیرمردی خیرخواه بر او آشکار میشود، پر انگیزه به کشتن پدر و رسیدن به قدرت و فرمانروایی میشود و پدرش را که در حال نیایش از پای در می آورد.

ضحاک این چنین بر تخت شاهی و فرمانروایی نشست میکند و به مدت هزار سال حکم رانی میکند. دوران حکومت ضحاک دورانی تیره و سیاه بود. خرافات و گزند بر خرد و راستی چیره گر شده بودند و بیداد و پلییدی ایران زمین را فرا گرفته بود. شیطان روزی در لباس آشپز به دربار می آید. بعد از اینکه چیره دستی شیطان در خوالیگری بر درباریان آشکار میشود وی را به آشپزخانه دربار راه می یابد. شیطان پاداش خود را برای مهارتش در خوالیگری بوسه زدن بر شانه های پادشاه - ضحاک میخواند و درباریان به وی اجازه میدهند که شانه های ضحاک را ببوسد.

از جای بوسه ای که شیطان بر شانه های ضحاک میزند دو مار میرویند. ضحاک درمانده به دنبال پزشک بود که شیطان اینبار در لباس پزشک برای تیمار وی آشکار شده و به او میگوید که باید هر روز مغز دو جوان را برای آن دو مار پخت کنند و به آنان بخوراند.

دژخیمان ضحاک برای زنده نگاهداری ماران ضحاک روزانه دو جوان را از پارسیان بر میگزیدند و میکشند. این کشتار بر پارسیان گران افتاد و دو دلیرمرد یکی ارمایل و دیگری گرمایل به چاره اندیشی بر آمدند. بعد از راه یابی به دربار ضحاک به خوالیگری پرداختند. چون دژخیمان دو جوان به نزد ایشان می آوردند یکی را رهایی میدادند و به او بز و میش میدادند تا راه دشت و کوه را پی گیرند و دوباره به دست دژخیمان ضحاک نیافتند. به گفته فردوسی کردهای امروزی از همان تخمه و نژاد از همان جوانان نجات یافته از دست دژخیمان ضحاک به دست دو خوالیگر پارسی هستند. خوالیگران به ناچار جوان دیگر را قربانی میکردند و به مارهای ضحاک خوراکی

از مغز انسان و گوسفند میدادند. بنابر این شمار قربانیان مارهای ضحاک از شصت نفر در ماه به سی نفر در ماه رسید.

شبی ضحاک که در کنار ارنواز یکی از دختران جمشید-پادشاه ایران زمین قبل از ضحاک که وی به نزد خود آورده بود خوابیده بود، که خوابی آشفته وی را با نعره ای از خواب پرانید. ضحاک رویای خود را چنین بازگو میکند که سه مرد جنگی به وی حمله بودند، و او را کت بسته در مقابل مردم به سوی دماوند میراندند. اختر شناسان و موبدان را از ترس یارای تعبیر خواب ضحاک نبود، اما سرانجام به او گفتند که تاج و تخت او دیر نخواهد پایید. چون فریدون بالغ شود و به مردی رسد با گرز پولادین و گاونشانش را که نشان خاندان اثفیان است بر سر تو خواهد کوبید و تورا به خواری خواهد بست و بر تخت تو خواهد نشست. ضحاک پرسید کینه او از چیست؟ و به او گفتند که پدر فریدون و گاوی به نام برمایه که دایه او نیز باشد به دست تو کشته خواهند شد و این کشتار تو کینه ای سخت بر دل فریدون خواهد افکند. ضحاک با شنیدن این سخنان از هوش رفت و از آن روز به بعد دیگر آرام و قرار نداشت و هراسیمه به دنبال فریدون میگشت تا او را نیست کند.

آبتین پدر فریدون در هنگام گریز به دست دژخیمان ضحاک کشته میشود و فرانک مادر فریدون وی را در روستای ورک در ناحیه لاریجان مازندران به دنیا می آورد. فرانک هراسان فریدون را به نگهبان مرغزاری میسپارد و از او میخواهد که فریدون را تیمار کند. فریدون سه سال از برمایه گاوی که هر موی او همچون طاووس نر از یک رنگ بود شیر میخورد، تا اینکه همه جا صحبت از این گاو میشود و ضحاک از این مکان آگاه میشود. پس فرانک به دنبال فریدون می آید و او را به البرز کوه میبرد تا از گزند ضحاک به دور باشد. فریدون در البرز کوه به دست پیرمردی سپرده میشود تا او را پدر و نگاهبان باشد. ضحاک در این میان به آن مرغزار میرود و برمایه را میکشد و خانه آبتین را به آتش اهریمنی خویش میسوزاند.

فریدون بعد از شانزده سال سراغ مادرش را میگیرد و از البرز کوه به نزد فرانک می آید تا از او در مورد خودش سوال کند. فرانک برای او تمامی آنچه بر ایشان گذشته داستان میکند و به او میگوید که پدرش آبتین خردمندی بی آزار از نژاد تهمورث بوده و از نسل پادشاهان بوده است و به دست ضحاکیان کشته و از مغزش برای ماران ضحاک خورش درست شده است. فریدون بعد از آگاهی یافتن از سرگذشت خود بسیار خشمگین میشود و به مادر میگوید که شمشیر بر دست خواهد گرفت و ضحاک را از تخت پایین خواهد کشید، اما مادر به او هشدار میدهد که ضحاک قدرتمند است و سپاهی بزرگ و نیرومند دارد و از او میخواهد که جهان را با بینشی فراتر از بینش جوانی اش ببیند تا سر خود را بیهوده و به خامی بر باد ندهد.

ضحاک همچنان از فریدون هراسان بود و از هراس وی شب و روز نداشت. سرانجام برای مشروعیت بخشیدن به حکومت اهریمنی خویش بزرگان و مهتران را فراخواند و از آنان خواست که بر نوشته ای گواهی دهند که ضحاک جز نیکی و داد نجسته و نخواستنه است. بزرگان و پیران در حال گواهی دادن بودند که به ناگاه فریادی از میان جمعیت برمیخیزد و جمعیت را خروش و هم همه ای می افتد. کاوه آهنگر به ضحاک میخروشد که من کاوه دادخواه، آهنگری بی آزار هستم و تورا نیکخواه و دادگر نمیدانم. کاوه با جسارت به ضحاک میگوید که اگر تو

پادشاه هفت کشوری چرا همه رنج و سختی آن بر گردن ماست؟. وی به ضحاک میخروشد که مگر فرزندان من خوراک ماران تو شده اند و اکنون هم یکی از پسران من در نزد تو گرفتار است. ضحاک که هرگز نمی اندیشید مردی با چنین زهره و گفتاری به وی آنچه بخروشد، سراسیمه دستور میدهد فرزند وی را آزاد کنند و به وی بازگردانند. کاوه روی به پیران و بزرگان که در حال گواهی دادن به دادگری ضحاک بودن میکند و میخروشد که شما دل به ضحاک سپرده اید و ز یزدان ترسی به دل و شرمی به سر ندارید و بسوی دوزخ روانه اید که ایگونه نا دادگرانه گواه بر دادگری ضحاک میشوید. کاوه میگوید من نه بر این گواهی پوچ گواهی میدهم نه از ضحاک هراسی دارم و گواهی را پاره کرده بر زیر پای می افکند و از مجلس خارج میشود. اطرافیان ضحاک تعجب زده از وی میپرسند که چرا به کاوه هیچ نگفت و به او اجازه چنین جسارتی را داد اما ضحاک میگوید گفتار کاوه آنچه را که او را هراسان و آشفته کرد که تو گوئی کوهی آهنین میان من و او پدید آمد و من نتوانستم هیچ بگویم.

پس از آنکه کاوه از مجلس ضحاک خارج شد مردم به دور وی گرد آمدند. کاوه بر خروشید و آواز دادخواهی سرداد و مردمیان را به دادخواهی و ظلم ستیزی فراخواند. کاوه پیشبند چرمی آهنگری خود را به در می آورد و بر سر نیزه ای میکند. نیزه ای که بر آن چرم آهنگری کاوه قرار داشت در فرهنگ فارسی به درفش کاویانی نامدار است و نشانه وطنپرستی و ناسیونالیسم ایرانی است. کاوه از مردم میخواهد که فریدون را حمایت کنند و بر ضحاک بشورند. همان چرم بر نیزه بی ارزش سبب خیر شد و ضحاکیان را از دادخواهان جدا کرد، و این همان کاری است که پرچم شیر و خورشید خواهد کرد!

مردم به نزد فریدون رفتند و فریدون چرم برنیزه را به فال نیک گرفت و به ابریشم روم و زربافت و گوهرهای سرخ و زرد و بنفش بیاراست. از آن پس هر کس به پادشاهی ایران زمین میرسید درفش کاویانی را با گوهری نو می آراست.

فریدون چون روزگار را بر ضحاک آشفته میبیند کلاه کیانی به سر میکند و نزد مادر می آید به او میگوید که به سوی میدان خواهد رفت و از مادر میخواهد که برایش نیایش کند. فرانک فریدون را به دادار پاک میسپارد و از او میخواهد که فرزندش را از بدی و پلیدی به دور نگه دارد. فریدون به دو برادر خود کیانوش و شادکام میگوید که روز پیروزی دور نیست و تاج تهمورث و جمشید را باز پس خواهیم گرفت، و ایران را دوباره پر از داد خواهیم کرد. فریدون آهنگران را فرا میخواند و نقش گری گاو نشان را بر روی خاک مینگارد تا ایشان از روی آن نگارش گری گاونشان برایش بسازند. آهنگرانی چیره دست گرز گاونشانی را برای فریدون میسازند.

در خرداد روز (روز ششم ماه) فریدون با سپاهیان به جنگ ضحاکیان میرود. از ارون رود میگذرد به دژ ضحاک در بیت المقدس میرسد و بدان راه میابد اما ضحاک را نمی یابد، زیرا وی برای اینکه پیشگویی فالگیران درست از آب در نیاید به هندوستان رفته بود. کندرو دست نشاندۀ ضحاک در بیت المقدس می آید و فریدون را می ستاید، اما شبانه راه هندوستان به پیش میپیگرد و به نزد ضحاک میشود. ضحاک را از آنچه بر او رفته آگهی میدهد. ضحاک با سپاهی از بیراهه به دژ می آید اما به اسارت فریدون در می آید. به فریدون الهام میشود که وقت

نیستی و نابودی ضحاک هنوز فرانسیده، پس او را دست بسته و خوار به لاریجان و سپس البرزکوه میبرد و در غاری که بن آن ناپیدا بود می آویزد.

روز پیروزی فریدون بر ضحاک روزیست که جشن مهرگان در آنروز برگزار میشود. مهرگان جشنی است که در آن سپیدی بر سیاهی و جهل پیروز میشود و روزیست که ایرانیان آزادی و رهایی از ستم ظالمان و ضحاکیان و پیروزی نیکی بر پلیدی را جشن میگیرند.



مجسمه کاوه آهنگر در اصفهان